

نقش صنایع دستی در جوامع ایلی و عشایری و روستائی ایران

جابر عناصری

عشایر و روستانشینان، فرزندان دردانه طبیعتند و همواره نقش آرزو را بسز دار خیال می بافند.

«نقش و نگارها»، تجلی آرمان‌های هنرمند ایلیاتی و روستائی است. آرزوهای دست-نیافتنی که تنها در دنیای «هنر» تحقق می یابند و شکل می گیرند.

«سوزن دوز» بلوچی، با نقش گل‌ها و بوته‌ها و ترکیب رنگ‌ها، طبیعت رنگین و «باغ‌های بافته» ای می آفریند و جهانی می سازد که در اندیشه و خیالش مجسم می گردد.

عشایر و روستانشینان، در دست بافته‌هایشان - گاهی «طبیعت» را چنانکه دوست دارند و می خواهند، ترسیم می کنند و نه به آن شیوه و شمایی که وجود دارد. اصولاً این هنرمندان بومی، تنها مقلد طبیعت نیستند اینان داستان‌شان را محبوس نمی کنند، انگشتانشان به طغیان کشیده می شوند و نه تنها نقش گل و گیاه و سبزه زار را به تاروپود می نشانند، بلکه عملاً بر نقش و نگارهای طبیعت می افزایند و جوهر خیال را به کار می گیرند و توسن بسادپای خیال را رحیل سرزمین‌های مدام بهار می سازند.

آن سوزن دوز بلوچی، با اشکال هندسی، گل‌ها و بوته‌های زیادی می آفریند و تماشاگر را به حیرت می اندازد که راستی این زن بلوچی در صحرای خشک، این همه رنگ و نقش عجب راز کجا آورده است که به این ظرافت می دوزد؟ نقش‌ها «مار» است و عقرب و صحرا و یاد آور این که حتی نیش زهر آگین مار از روی پاتاوه‌های شبانان بر جان این شبانان همیشه در کوچ می نشیند. نقش‌ها با ما همدم می شوند و تاریخ و شیوه اندیشه و خواسته‌های قومی را به ما می شناسانند.

نقش‌ها، شتر است و اسب. مرکب متحمل و مهربان. اگر به روستاهای غریب کویر سری بزنیم، خواهیم دید که حصیرها زیر انداز است و بادبزنها رنگی بردست‌ها استوار و مجسمه‌های گلی شتر در روف اتاق‌ها و... جملگی یاد آور زندگی و متعلقات زندگی. در جهان پر رمز و راز این مردم، صنایع دستی جنبه «فانتزی» ندارد و کسی از روی هوس نمی بافد و شیشی نمی سازد. هراثر همدنی و کاربردی جدی دارد. هنرمندان جوامع عشایری و روستائی، «کاردست» را در خدمت «شناخت زندگی و شیوه زندگی و تاریخ و جهان‌شناسی و رفتار اجتماعی» به کار می گیرند. روح و فکر کوچندگان با مراتع، مرال‌ها، پازن‌های وحشی ارتباط دارد. روستائیان به آب و آبیاری و سنبله بستن گندم‌ها در کشتزارها و مسزراع سبز مخمل‌نشان، دل می بندند و سپس دریافت خود را از این دیده‌ها - بادست خود - در کنار گفتار خود متجلی می سازند. همان‌سان که غمباد از گلوبومی دارند و ترانه شادمانی می خوانند

چرا که به سبزی و برکت رسیده و با دستان چیره خود به آفرینش می پردازند. این «هنر دست»، هنری است که در آن با «دست» به رمز و راز جهان گوش فرا می دهند.

عشایر - ایل راه کوچندگان را به صورت خطوط موازی هاشورخورده نشان داده و پیشانی بندی برشتران بافته و این خطوط موازی را بر آن پیشانی بند نقش زده اند. یعنی که فرزندان راهیم و همیشه رحیل دیارهای دوردست می باشیم.

این نقاشان چیره دست باغ های بافته که جویبار و درخت و سبزی باغ های خیال خویش را با پرندگان و هزارستان هایش بر گلیم و قالی و نمد، نقش زده اند به تکرار و ممارست این نقش های پیچ در پیچ را فرا گرفته و سینه به سینه و به تجربه از نسلی به نسلی دیگر به عنوان میراث فرهنگی - منتقل ساخته اند. همین نقش ها، زبان گویای چادر نشینان واقع شده و علائم و قراردادهای خاص آنها، پیوند و وحدت فرهنگی و قومی در میان طوایف و اوبه های مختلف به وجود آورده اند. هر چند تقلید نقش از طائفه ای دیگر و به خصوص اگر آن طایفه غریبه باشد، موجب سرشکستگی است.

اگر دست بافته های روستائی و عشایری را به تماشا بنشینیم، نقش «درخت» را نماد رشد و بالش و زندگی و برکت خواهیم یافت. «کبوتر» مظهر اوج پرواز و دوایر پیچ در پیچ به شکل نقوش هندسی زیبا - در تار و پود دست بافته ها - زیبایی شناسی خبره می - خواهد تا زیبایی ترتیب رنگها و پیوستن خطوط را به هم - بنگرد.

زبان نقش، وسیله تمایز و یاناشانگر تشابه فرهنگ عشایری و روستائی است. تو گوئی هنرمندان خبره روستائی و عشایری، پرندگان در حال پرواز را در کنار دار قالی به نظاره می نشینند و پرندۀ تیز بال را رام می سازند و در پرده هایشان می نشانند.

دست بافته های روستائی و عشایری، قالی است و خورجین و جل اسب و... و هر يك زینت «اوبه» ای و نشانگر دنیای ذوق و هنر دختران نقش بندی که به دستان معجزه گر، بر سجاده ها و پرده های و رودی آلاچیقها و ابلان های گندم و تیره های کاه اسبان و جوال های جو و خورجین های سیروسفر، نقش ها زده اند و انسان در پیش می آید که بر این پرده های هزار نقش پا بگذارد و پشت بی اعتنائی بر پشتی هایشان تکیه دهد.

زنان عشایری و روستائی، با دستان چیره و نقش آشنای خود، با انگشتانی که هزار هزار بار به تیغۀ چاقو سپرده شده و تار و پودهای قالی را با خون انگشتان خود رنگین ساخته اند، افتخار می آفرینند و موجب فخر و جلال و مظهرشان و مقام هنری قبیله و روستا می - شوند و مردان در توصیف بلندای قامت و غیرت این زنان هنرمند، ترانه ها سر می دهند.

به يك دویستی کرمانی گوش فرادهم که از حلقوم مردی برمی خیزد که زنی هنرمند اما قانع و اهل قناعت دارد که مردم نقشی می زند و تمنائی افزون بر خرده نانی ندارد:

زنی دارم که سالار زنونه

همیشه دوک و چرخش ورمیونه (درمیان است)

به توی سفتویش (سفتو = سبد) دومی (دوم = گلوله نخ) ندیدم.

به دور چرخویش، چل خورده نونه.

همین زنانند که درمیان ترکمن ها و بلوچ ها و... یقه پیراهن ها را با گلدوزی زینت

می دهند. سر آستین پیراهن ها، میج بند جامه های روز جشن، خلعت های سرور و شادمانی، عرق چین ها، شلوار و خلعت کشتی، جملگی با سوزن دوزی، نقش و نگارهای زیبایی پیدامی کنند. نقوش، حدود مرزسین عشایر را روشن می سازند و انتقال انسانی را از سنی بسه مرحله سنی دیگر نشان می دهند. در میان ترکمن ها، دختران خردسال، عرقچین هایی با نقوش خاص بر سر می گذارند و آن زمان که شوهر کردند، این عرقچین را بر می دارند و پیشانی بند و سر بندی با نقوش متمایز بر پیشانی و بر سر می بندند.

به راستی «صنایع دستی» - برای این هنرمندان بومی - امانت دار و نگهدارنده «پیام» قوم است و زوالش، زوال فرهنگ قومی را به دنبال دارد.

حال در چهارسوی تصمیم برای حفظ و نگهداشت صنایع دستی، در کدامین سمت قد علم کرده ایم؟ تولید را می خواهیم و تکثیر انواع صنایع دستی را یا خلاقیت و آرامش و جلال و شأن هنری را. زمانی این صنعتگران بومی و چیره دست، پای افزارها و گیوه های محکم، ارزان بها، مقاوم در برابر سرما و گرما می ساختند، ابزارهای ابداعی خاص خود داشتند. متکی به صنعت و هنر خود بودند، گیوه ها به موزه ها راه یافتند و پای افزارهای لاستیکی و پلاستیکی به اندرون سرای روستائیان و به زیر چادر کوچندگان اطراق کردند. گلیم ها و جاجیم ها و قالی ها، از رنگ و جلا افتادند و فرش ماشینی به اشاره دستان طفلان کارگاه ها به طرفه العین بافته شدند و چشم روستائی و عشایر را به کورسوئی کشاندند. کاسه های سفالین، کوزه های ترشی و مریبا و... از پوستی خانه های روستائی به رف های نمایشگاه های مردم شناسی انتقال یافت یا پشت غرفه های مغازه های صنایع دستی جای گرفت و روستائی مهاجر، انگشت حیرت بردندان گرفت که: های همان کاسه کوزه ما است که عزیز کرده شده و مناب تفاح در پشت غرفه ها جا و مقام یافته است. اینک کاسه های ملامین در خورچین روستائی به روستا ارمغان برده می شود.

مشک های ساخته شده از پوست، جای خود را به مشک های فلزی آهنگران بازار شیراز می سپارد و عشایر قشقائی مرتب سفارش مشک فلزی می دهند. هم هنر از بین می رود و هم صنعت بومی. هم «ذوق» رنگ می بازد و هم خلاقیت آشفته حال می گردد. درهای چوبی هزار نقش پر رمز و راز روستائی از چهارچوب بیرون می آید و جوشکار شهری، درب آهنین بر جایش می گذارد.

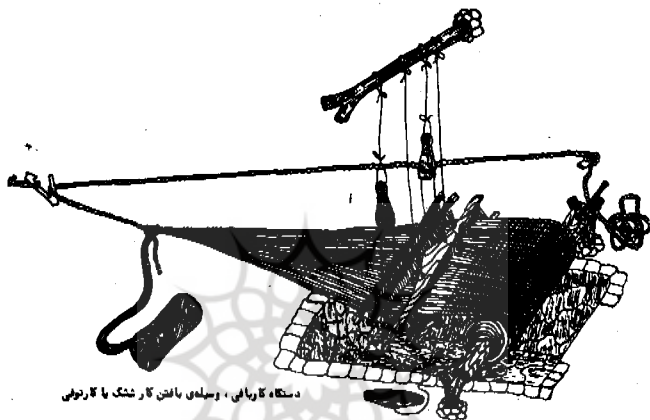
گهوآره های چوبی روستائی که غماواز حزین زن روستائی را بارها و بارها شنیده بود و گهوآره ساخته شده از جاجیم روستائی که با هر تکان دست مادران، رؤیای کوچ را برای دردانه های عشایری به همراه داشت، فراموش می شود.

گهوآره فلزی بر پشت زنان بختیاری استوار می گردد تا از پشته ای به پشته ای دیگر بکشند و ای دریغ که فخر هم می کنند که آری از بازار چلگرد خریدیم و... هیبات که هنرمند بومی جای خود را در جامه اش گم کرده است و گم کرده اش، همان صنعت یدلی و هنر دستی اوست. دیگر سنگ مزارهای نقشین بر مزاریلان کاکل بریده قوم، گذاشته نمی شود. سیمانی است و خاکی و فراموشی و...

زمانی بود که سفره های دست بافت، با رنگ و نقش خاص خود، به اهل اسراف

گوشمالی‌ها می‌داد و ناشکران را به شکر گوئی و امیداشت که آری: «شکر نعمت، نعمت افزون کند». حتی کفن‌ها - این خلقت‌های آخرت - هم نقش و نگاری می‌یافت و بی‌اعتباری جهان را به اشعار نغز عیان می‌ساخت.

دیگر از حلقوم زنان دوره گرد «کولی» هم فریاد سید، قندشکن، و... بر نمی‌آید آنان «قاچاق» را مناسب یافته‌اند و همان سان که دندان طلائی و مطلا می‌گذارند که نشان فخر است، ساعت سیکو و سیتی زن می‌فروشدند که بالاخره از قافلهٔ زمان عقب نمانند. قافله‌ها نشان که روزگاری همچون رنگین کمان، لباس‌های الوان آنان و جل‌های رنگین دست‌بافت آنان را نشان می‌داد، در پس کوه‌های فراموشی افتاده و اینک بساط اجناس قاچاق را در گوشه و کنار خیابان‌ها و میدان‌ها گسترده‌اند.



دستگاه کاربانی، وسیله‌ی بافتن کارشنگ یا کاربوی

ترکمن عزیزما - همان چشم بادامی محبوب، در گذرگاه‌ها - تو گوئی به خجالت ایستاده است، یعنی که دیگر حنای کف ما رنگی ندارد و قالیچه‌های رنگین ما، رنگ می‌دهد. وقتی قالیچه‌ای را پسندی و بخری، ترکمن غسریب به طرفه‌العین از کنار تومی‌گریزد تا مباد که راز رنگ پس دادن قالیچه (که حتی به عرق دستان خریدار هم رنگ می‌بازد) برملا شود و آبروی این هنرمند بومی برباد رود.

صنایع و هنرهای دستی، زبان از یسار رفته و سنت گم شده است. در حفظ و نگهداشت آن بکوشیم، صندوقچهٔ سینهٔ پیران، آکنده از این سنت‌های پسندیده است. ای دریغ و هزار افسوس که بسیاری از جوانان، زبان رمزی آنان را نمی‌دانند و سعادت همدمی و همدلی با آنان را نمی‌یابند.

بکوشیم تا این همدلی را به وجود آوریم. بکوشیم تا کارگاه صنعتگران بومی از رونق نیفتد و آن ابیات نغزخیام بر زبان‌ها جاری نگردد که:

در کارگاه کوزه‌گری رفتن دوش

دیدم دوهزار کوزه‌گویا و خموش

هریک به زبان حال با من گفتند:

کو کوزه‌خر و کوزه‌گر و کوزه‌فروش.